



به مناسبت ۱۳۳ مین سالگرد درگذشت

کارل مارکس

فیل میچینسن / ترجمه: آرام نوبخت

Leninist.org

گرایش
بلشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



از سری جزوات بلشویک-لنینیست‌ها

به مناسبت ۱۳۳مین سالگرد درگذشت مارکس، انقلابی بزرگی که با نظر و عمل خود مسیر تاریخ بشر را دگرگون کرد، مطلب زیر که سه سال پیش نوشته شده است، بازانتشار می یابد.

۱۳۰مین سالگرد درگذشت مارکس

فیل میچینسن / برگردان: آرام نوبخت

صد و سی سال پیش، یا به عبارت دقیق‌تر ۱۴ مارس ۱۸۸۳، کارل مارکس به عنوان یکی از بزرگ‌ترین چهره های تاریخ بشر درگذشت. یک دهه پیش در یکی از نظرسنجی های آنلاین «بی.بی.سی»، مارکس به عنوان بزرگ‌ترین متفکر همه دوران رأی آورد. با وجود یک قرن حمله، تحریف- و تلاش برای بی ارزش جلوه دادن سهم مارکس، معدود افرادی می توانند تردید داشته باشند که مارکس مسیر تاریخ بشر را از اساس دگرگون کرد. همین دلیل، برای مطالعه عقاید و نوشته های مارکس کفایت می کند، چه کسی با آن موافق باشد یا نه.

با این حال برای کارگران و جوانانی که میل به مبارزه برای تغییر جامعه را دارند، دلیل به مراتب مهم‌تری برای مطالعه مارکسیسم وجود دارد. با خواندن نوشته های مارکس درباره فلسفه، تاریخ، اقتصاد و جامعه شناسی، آدمی نه فقط با عمق و ژرفای چشم‌گیر، که مهم‌تر از همه ارتباط آن با دنیای امروز شگفت زده می شود. این نوشته ها سلاح بی‌نهایت ارزشمندی در دستان کارگران و جوانان گوشه و کنار جهان است که برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه مبارزه می کنند.

این جا باید یک هشدار هم داد. کتابخانه ها و کتابفروشی های سرتاسر دنیا مملو از کتاب های قطور و فاضلانه «در باب مارکسیسم» هستند. در واقع این کتاب ها اغلب «علیه مارکسیسم» هستند، اما معدودی آن قدر صداقت دارند که به این نکته اعتراف کنند. این کتاب ها در دو دسته اصلی جای می گیرند. اول، روش زمین زدن یک پهلوان پنبه است؛ یعنی استدلال های ساختگی که هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارند، به عنوان عقاید مارکس جا زده می شوند، تا از این پس به سهولت بتوان مقابله با آن برخاست و نهایتاً شکستش داد. و دوم، «تفسیر»ها هستند، یعنی آثاری که به تفصیل به ما می گویند «مقصود مارکس واقعاً چه بود»، در حالی که عملاً عقاید مارکس را تحریف و به کل به چیز دیگری مبدل می کنند. کشف این که مقصود مارکس چه بود در واقع بسیار ساده است. تمام آن چه که کسی باید انجام دهد، خواندن کتاب های خودِ مارکس است.

برخی به ما خواهند گفت که خواندن این کتاب‌ها بسیار دشوارند. اما واقعاً این طور نیست. مارکس به شیوه‌ای دست به قلم برد که یک فرد متوسط هم بتواند مقصودش را درک کند. مارکس اساساً برای کارگران نوشت. اما باید گفت که مارکس اعتقادی هم به اصطلاحاً «زیر دیپلم حرف زدن»، یعنی صحبت کردن با کارگران مثل کودکان خردسال نداشت. چون هر کارگری می‌داند که هیچ چیز، هیچ چیزی که ارزش داشتن را در این زندگی داشته باشد، بدون مبارزه به دست نمی‌آید. مطالعه کردن نوشته‌های مارکس با دقت لازم، بی‌تردید مستلزم ممارست است. اما در عوض چنین تلاشی بی‌پاداش نیست.

مارکس نه فقط دربارهٔ سیاست و اقتصاد (که شاید بیش‌تر به آن‌ها شهره باشد)، بلکه دربارهٔ فلسفه، هنر، تاریخ، علم و تمام پرسش‌های مرتبط به جامعهٔ انسانی نوشت. مارکس زمانی گفته بود که مَثَل مورد علاقه اش، این گفتهٔ ژنرال و شاعر رومی، «پابلیوس ترنتیوس» است که: «من انسانم و هیچ چیز انسانی با من بیگانه نیست». کارگر پیشرو باید مطالعهٔ عمیق نوشته‌های مارکس، احاطه یافتن به روش مارکس را به وظیفهٔ خود مبدل کند. منتها این یک فرایند آکادمیک نیست. عقاید مارکس بیش از هر چیز یک راهنمای عمل هستند، روشی برای درک جهان، توانایی بهتر به تغییر آن.

جوانی مارکس

مارکس ۱۹۵ سال پیش، در تاریخ ۵ مه ۱۸۱۸، در شهر «تری‌یر» واقع در «استان راین» از پدری وکیل و خانواده‌ای متمول به دنیا آمد. خانوادهٔ مارکس چشم انداز انقلابی به خصوصی نداشت. مارکس پس از اتمام مدرسه در «تری‌یر»، ابتدا در «بُن» و سپس در «برلین» به دانشگاه رفت و در همین جا بود که به مطالعهٔ حقوق پرداخت و در تاریخ و فلسفه تخصص یافت. مارکس به عنوان یک دانشجوی، پیرو عقاید فیلسوف بزرگ آلمانی، «هگل» بود. در برلین به گروه «هگلی‌های چپ» پیوست، کسانی که در تلاش بودند از فلسفهٔ هگل نتایج آنتیستی و انقلابی بگیرند.

مارکس پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه، به این امید که بتواند استاد دانشگاه شود به «بُن» رفت. منتها سیاست ارتجاعی حاکم که «لودویگ فوئرباخ» را در سال ۱۸۳۱ از کرسی استادی خود محروم ساخته بود، منجر شد که مارکس فکر چنین حرفه‌ای را از سر بیرون کند. در این مقطع دیدگاه‌های «هگلی‌چپ» در آلمان به سرعت رو به رشد بود. فوئرباخ به ویژه نقد به الهیات (تئولوژی) را تکامل بخشید و آغاز به توسعهٔ

باورهای ماتریالیستی کرد. باورهای فوئرباخ تأثیر عمیقی بر مارکس و سایر هگلی های چپ آن دوره گذاشت. سال ۱۸۴۳، کتاب فوئرباخ با عنوان «اصول فلسفه آینده» منتشر شد. انگلس چند سال بعد نوشت «همه ما به یکباره فوئرباخی شدیم». در حول و حوش همین مقطع بود که یک گروه رادیکال در «راینلند» که در ارتباط با «هگلی های چپ» قرار داشت، یک روزنامه اپوزیسیون را به نام «راینیشه تسایتونگ» در «کلن» بنیان گذاشتند. نخستین شماره آن در تاریخ ۱ ژانویه ۱۸۴۲ منتشر شد؛ در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر روزنامه شد و از بن به کلن نقل مکان کرد.

این روزنامه با یک دورنمای انقلابی-دمکراتیک حیات خود را آغاز کرد و این ویژگی در دوره سردبیری مارکس به مراتب برجسته تر شد. در نتیجه حکومت دست به سانسورهایی علیه روزنامه زد و سپس در ۱ ژانویه ۱۸۴۳ تصمیم گرفت که روزنامه را در مجموع توقیف کند. انتشار «راینیشه تسایتونگ» در مارس ۱۸۴۳ معلق شد.

در همین سال بود که مارکس ازدواج کرد. همسر او، از یک خانواده ارتجاعی اشرافی پروس می آمد، و برادر ارشدش بعدها به وزیر داخله پروس در فاصله سال های سیاه ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ تبدیل شد.

در پاییز ۱۸۴۳، مارکس به منظور انتشار یک روزنامه رادیکال در خارج همراه با «آرنولد روگه»، به پاریس رفت. با این حال تنها یک شماره از این نشریه با عنوان «سالنامه آلمانی-فرانسوی» منتشر شد. انتشار این نشریه اساساً به دلیل مشکل توزیع مخفیانه آن در آلمان و همین طور مخالفت های «روگه» ادامه نیافت.

در سپتامبر ۱۸۴۴، «فردریش انگلس» برای چند روز به پاریس آمد، و از آن زمان به بعد به نزدیک ترین دوست و همکار سیاسی مارکس تبدیل شد. نام های مارکس و انگلس از آن زمان به بعد جدایی ناپذیر شده اند، تو گویی یک نفر هستند. بلافاصله این دو مرد جوان وارد فعالانه ترین دخالتگری در حیات پرتب و تاب گروه های انقلابی پاریس شدند. عقاید آنارشویستی «پرودون» در بین برخی از این گروه ها از مقبولیت وسیعی برخوردار بود. مارکس در «فقر فلسفه» (۱۸۴۷) با متدی که هر کسی می تواند بارها بار در نوشته های مارکس بیابد، به پاسخ همه جانبه و موشکافانه به نظرات پرودون پرداخت: انتقاد کوبنده با اتکا به واقعیات و نقل قول های محکم از نوشته های کسانی که نقد می کرد. متأسفانه این رویکرد صادقانه و محکم، در بین افراد بی شماری که در تلاش برای بی ارزش کردن باورهای مارکس آثاری جعلی نگاشته اند، به چشم نمی خورد.

مارکس و انگلس همراه هم به مبارزه ای پرحرارت علیه آموزه های مختلف سوسیالیسم خُرده بورژوازی، آنارشیزم و غیره دست زدند، تا از این رو ایده های سوسیالیسم را بر پایه علمی قرار دهند. این شاید بزرگترین دستاورد مارکس و انگلس بود که ایده سوسیالیسم را از آسمان به زمین و به دنیای واقعی جامعه طبقاتی آوردند. سوسیالیسم دیگر یک ایده آل بلندپروازانه نبود، بلکه محصول مبارزه مادی میان طبقات، محصول تکامل تاریخی بود. ایده های مارکس و انگلس هستند که سوسیالیسم علمی را شکل می دهند.

سوسیالیسم علمی

مارکسیسم یک علم است. برای فهم مشکلات دنیای کنونی، یک روش علمی ضروری است. بورژوازی و متخصصین آکادمیک اش از توضیح آن چه که در جهان رخ می دهد درمی مانند. هر کسی صفحات نشریات اقتصادی را برای یافتن یک توضیح منطقی از بحران جهانی نظام بورژوازی بیهوده ورق می زند. درست مثل حوزه های جامعه شناسی، فلسفه، روانشناسی و غیره، خوارها می نویسند، ولی هنوز هیچ چیز نمی گویند. بورژوازی که در مرحله ترقی خود ایده های بزرگی خلق می کرد، اما اکنون در دوران سالخورده گی و انحطاط خود فقط یاوه بیرون می دهد.

از یک سو این وظیفه به دوش مارکس و همفکر بزرگ و رفیق همیشگی او فردریش انگلس افتاد که ایده های سوسیالیسم را بر یک پایه علمی و مرتبط با درک ماهیت طبقاتی جامعه استوار کنند. در عین حال وظیفه آن ها این بود که سلاح ایدئولوژیک لازم برای تغییر جامعه را به دست طبقه کارگر دهند. چرا که بدون درک علمی جهان، تغییر آن ناممکن است.

این ایده های انقلابی ناگزیر توجه مقامات را که پیش از این با پیشروی شورش ها در سرتاسر اروپا به لرزه درآمده بودند، به سوی خود جلب کردند. بنا به درخواست مصرانه حکومت پروس، مارکس به عنوان یک انقلابی خطرناک در سال ۱۸۴۵ از پاریس تبعید شد. او به بروکسل رفت. در بهار ۱۸۴۷، مارکس و انگلس به یک انجمن تبلیغاتی مخفی به نام «اتحادیه کمونیست ها» پیوستند. هر دو نقش برجسته ای در کنگره دوم اتحادیه در لندن (نوامبر ۱۸۴۷) ایفا کردند. در نتیجه مسئولیت تدوین سندی که بعدها تحت عنوان «مانیفست کمونیست» منتشر شد به عهده آنان قرار گرفت.

«مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگس جوان، حقیقتاً یک سند به یادماندنی است. انتشار این سند یک نقطه عطف در تاریخ به شمار می رود. مانیفیست کمونیست همان قدر امروز تازگی دارد که در زمان نخستین نگارش آن به سال ۱۸۴۸ داشت، چه بسا حتی امروز به مراتب بیش از آن چه در آن مقطع بود موضوعیت دارد. در صفحات مانیفست می توان برتری روش مارکس را به سادگی دید. تنها نگاهی به کتاب هایی بیاندازید که بورژوازی ۱۵۰ سال پیش نوشت. امروز این بیش تر جنبه کنجکاوی خواهد داشت. اما اگر مانیفیست را بخوانید، با یک توصیف دقیق از جهان رو به رو می شوید، نه جهان سال ۱۸۴۸، یک جهان امروز.

پدیده هایی نظیر جهانی سازی، تمرکز سرمایه و استثمار کار زیر پوشش تکنولوژی مدرن، همه و همه نه فقط پیش بینی که به طور علمی توضیح داده شدند.

اکنون جای آن نیست که به تفصیل به مانیفست نگاه کنیم. این کار قبلاً در سایر مقالاتی که طی سال ها در نشریه «سوشالیست اپیل» منتشر شده و در وب سایت آن موجود است، انجام شده. اما نمی توانیم به کل از آن جهش کنیم. نه فقط بورژوازی هم این کار را می کند، بلکه حتی برخی از آنان، هرچند با اکراه، وادار به اعتراف شده اند که مارکس دست کم در بعضی جاها درست می گفت:

«جان میکل توئیت» و «ادریان وولدریج» در کتاب خود «یک آینده کامل: چالش وعده پنهان جهانی سازی» می نویسند: «مارکس به عنوان پیام آور سوسیالیسم شاید از کارافتاده باشد، اما به عنوان پیام آور "وابستگی متقابل ملل جهان" که به جهانی شدن اطلاق می کرد، می تواند هنوز هم به طور خیره کننده ای موضوعیت داشته باشد... توصیف او از جهانی سازی، امروز همان قدر تند و تیز است که ۱۵۰ سال پیش بود».

به علاوه با خواندن «مانیفست کمونیست» هر کسی شگفت زده می شود که چه قدر عبارات مارکس امروزی و معاصر به نظر می رسند. نه فقط رشد و وابستگی متقابل بازار جهانی در این جمله مانیفست پیش بینی می شود که «به جای گوشه گیری و خودبسندگی ملی و محلی قدیم، ما در هر سو شاهد معاملات و وابستگی متقابل جهانی ملت ها هستیم»، بلکه سلطه بازار از سوی مستی انحصار و تمرکز و انباشت سرمایه داری نیز به این شکل پیش بینی می شود: «سرمایه داری» جمعیت را گردآورده، ابزار تولید را تجمیع کرده و مالکیت را در دستان اقلیتی متمرکز نموده است». تقلیل نیروی کار به نقش برده ماشین به صورتی است که «با افزایش استفاده از ماشین آلات و تقسیم کار، زحمت و مشقت نیز به همان نسبت بالا می رود، چه از طریق بالا رفتن

ساعات کار، چه افزایش کاری که در یک زمان معین از گرده کارگر کشیده می شود، و چه افزایش سرعت ماشین آلات».

مهم‌تر از این ما دلیل این تحولات را می‌یابیم: تضاد میان گسترش نیروهای مولد و محدودیت‌هایی که لباس تنگ سرمایه داری به آن تحمیل می‌کند: مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مرزهای دولت-ملت‌ها. «عرصه جامعه بورژوازی چنان تنگ است که دیگر نمی‌تواند ثروتی را که خود آفریده، در خود جای دهد».

ایده‌ها

البته آن دسته بورژواهایی که تصدیق می‌کنند مارکس این‌جا و آن‌جا درست می‌گفته است، نه برای ستایش از او، که برای دفن کردنش می‌نویسند. ناگزیر آن‌ها چنین جمع‌بندی می‌کنند که «سوسیالیسم به روشنی شکست خورد». با این حال چنین ادعای فی‌البداهه و بی‌پایه و اساسی نمی‌تواند نسل جدید کارگران و جوانانی را تحمیق کند که در جستجوی راه حل و آینده، مشغول کشف عقاید مارکسیسم هستند.

این درست است که استالینیسیم با جنایاتی در ابعاد تاریخی، اسامی مارکس و لنین را به لجن کشید، اما دستاوردهای اخیر سرمایه داری در روسیه و اروپای شرقی به زحمت الهام‌بخش هستند. بازگشت بازار آزاد نه رفاه، بلکه فحشا، سود برای یک اقلیت و فلاکت برای اکثریت را به ارمغان آورده است. این به معنای دفاع از یا توجیه جنایات استالینیسیم نیست. برعکس، فاجعه امروز در روسیه باید روشن کند که مشکل نه غیاب بازار، بلکه فقدان دموکراسی بود. نه اقتصاد ملی شده، بلکه وزن سنگین و خفه‌کننده بروکراسی و فساد بود که اتحاد شوروی را خفه کرد.

یک عنصر باقی مانده انقلاب اکتبر که با نظرات مارکس ارتباط داشت - هرچند به شکلی به زحمت قابل تشخیص و تحریف شده - اقتصاد دولتی بود که به روسیه امکان داد از کشوری عقب مانده به دومین قدرت جهان تبدیل شود.

با این حال بروکراسی هیولوار و دیکتاتوری تمامیت خواه آن که هم‌چون زالو خون اقتصاد برنامه ریزی شده را می‌مکید، آن را محکوم به نابودی کرد. استالین برای تیرئه کردن افراط‌های بروکرات‌ها شعار معروف مارکس را که می‌گفت «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» را به «از هر کس به اندازه

توانش، به هر کس به اندازه کارش» تحریف کرد. البته «کار» بروکرات‌ها بسیار شاق بود که دستمزدهای بالاتر، مزایا و غیره طلب می‌کردند. درست به همان شکل که شخصیت «ناپلئون» در رمان «قلعه حیوانات» جورج اورول آموزه‌های «میجر پیر» را بازنویسی کرد.

بدون دمکراسی، کنترل طبقه کارگر بر همه جوانب جامعه، سوسیالیسم هرگز در روسیه ساخته نشد. همین که بروکراسی شوروی با وجود دسترسی به منابع عظیم یک ششم کره زمین حتی یک ایده هم از خودش نداشت، بسیار معنادار است. این را مقایسه کنید با دستاوردهای کارل مارکس بی‌چیز و فقرزده.

بروکراسی شوروی تنها نگران بقای خود و امتیازاتش بود. آن‌ها حتی یک ایده جدید را تکامل ندادند، در عوض اکنون تلاش می‌کنند با بازگرداندن سرمایه داری ساعت را عقب بکشند. آن‌چه در روسیه دیدیم سوسیالیسم نبود. سوسیالیسم هرگز نمی‌توانست در چهارچوب مرزهای یک کشور واحد، حتی به اندازه روسیه، ساخته شود.

نسل جدید امروز با کشف مارکسیسم به سادگی این را خواهد فهمید. حتی الآن آکادمسین‌های بورژوای دانش آموخته‌ای به تازگی قدر برخی نتایج مارکس را دانسته‌اند، اما قادر نیستند قدم منطقی بعدی را بردارند و بپرسند که چرا مارکس به نتایج صحیح رسید. این پرسشی نیست که بورژوازی علاقه‌ای به پاسخش داشته باشد. اگر یک روش نه در یک یا دو، بلکه چندین مورد به نتایج درست بینجامد، منطقی‌اً این تئوری صحیح بوده است. یک «حدس موفق» احتمالاً می‌تواند بارها تکرار شود. با این حال پیش‌بینی توسعه بازار جهانی، آن‌ها را تشویق به مطالعه بیش‌تر مارکس یا پذیرش این که نه فقط نتایج مارکس، بلکه روش او درست بود و هم‌چنان هست، نمی‌کند.

چنین بینش و فراستی صرفاً کار یک نبوغ شهودی نبود. هرچند تردیدی نیست که مارکس و انگلس چند سرو گردن بالاتر از غول‌های روشنفکر امروزی ما هستند. ایده‌های مارکس با گردآوردن اقتصاد سیاسی انگلستان، جامعه‌شناسی فرانسه و فلسفه آلمان، معرف بهترین دستاوردهای بورژوازی بود. از این قله جدید بود که می‌توانستند به دوردست‌ها نگاه کنند.

متد آن ها، بزرگ‌ترین دستاوردشان بود. با استفاده از آن است که می‌توان جهان پیرامون خود را درک و راه بُرون رفت از سرمایه‌داری بحران زده را ارائه کنیم. به همین خاطر است که پرسش ترسناک «چرا مارکس درست می‌گفت؟» پرسشی است که بورژوازی از آن طفره می‌رود.

خوشختانه ایده‌های مارکس قرار نیست صرفاً بورژوازی را به تغییر منش و سلوک خود متقاعد کند. چنین چیزی تخیلی خواهد بود. مارکسیسم در عوض هدف مسلح کردن طبقه کارگر و جوانان را برای مبارزه انقلابی مورد نیاز تغییر جامعه دارد.

انقلاب

سال ۱۸۴۸، همان طور که مارکس توضیح داد، شبخ انقلاب بر فراز سر اروپا در گردش بود. قدرت ایده‌های مارکس، طبقه حاکم را واداشت تا او را از کشوری به کشور دیگر اخراج کند. در آغاز انقلاب فوریه ۱۸۴۸، مارکس از بلژیک تبعید شد. او به پاریس بازگشت و سپس بعد از انقلاب مارس، به کُل (آلمان) رفت و در این جا بود که روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» از ۱ ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ به سردبیری مارکس منتشر شد.

ایده‌های او هر روز با سیر رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸-۴۹ به اثبات می‌رسید. ضد انقلاب فاتح، روند دادگاهی کردن مارکس را آغاز کرد. مارکس در تاریخ ۹ فوریه ۱۸۴۹ تبرئه شد، منتها ۱۶ مه ۱۸۴۹ از آلمان تبعید شد. مارکس از آلمان به پاریس سفر کرد، مجدداً پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تبعید شد و سپس به لندن رفت و تا زمان مرگ خود در این شهر به سر برد.

زندگی او به عنوان یک تبعیدی سیاسی، زندگی بسیار دشواری بود. مکاتبات میان مارکس و انگلس به روشنی این را نشان می‌دهد. فقر بر مارکس و خانواده اش سنگینی می‌کرد؛ اگر کمک مالی همیشگی و از خودگذشتگی انگلس نبود، مارکس نه تنها نمی‌توانست نگارش کاپیتال را به اتمام برساند، بلکه زیر فشار نیاز درهم شکسته شده بود.

کاپیتال که پس از مرگ مارکس اساساً به خاطر تلاش‌های خستگی‌ناپذیر رفیق او، انگلس، تکمیل شد، شاید شناخته شده‌ترین نوشته مارکس باشد. استدلال‌های مارکس در این مجموعه سه جلدی که ژنوم سرمایه

داری را نشان می دهد، کافی تر از آن است که یک بورژوازی اهل فکر را متقاعد به ناتوانی نظام سرمایه داری از حل مشکلات ذاتی و ماهوی خود کند.

با این وجود بورژواهای متفکر امروزی درباره چگونگی کارکرد جامعه یا اقتصاد مطالعه نمی کنند. آن ها به این فکر می کنند که چگونه از نظام و امتیازات خود دفاع کنند. آن ها به این فکر نمی کنند که چگونه تکنولوژی جدید می تواند برای کاستن ساعات کار و اختصاص زمان برای مشارکت ما در تصمیم گیری و انجام کار استفاده شود. در عوض در جستجوی این هستند که چگونه از تکنولوژی جدید برای بیرون کشیدن قدری بیش تر سود از توان عضلات و مغز ما استفاده کنند.

آن ها به دنبال ریشه کن ساختن جهانی بیماری از طریق محتوای اطلاعاتی ژنوم انسان نیستند، بلکه تنها محاسبه شان این است که چگونه برای سودآوری از بیماری ما، روی داروها هم حق امتیاز انحصاری بگذارند. بخش کوچکی از دانشمندان و روشنفکران را بی تردید می توان به سوی سوسیالیسم جلب کرد، اما جامعه را نمی توان با تغییر ذهن یک به یک طبقه حاکم تغییر داد. مارکسیسم به عنوان کوششی برای قرار دادن سوسیالیسم بر یک بنیان علمی، برای نجات دادن آن از تخیلات نبوغ آمیز اما ایده آلیستی نسل های قدیمی که اعتقاد داشتند می توان صرفاً با نشان دادن برتری عقلایی سوسیالیسم آن را محقق کنند، پا به عرصه حیات گذاشت.

با این وجود نبرد فکری، نبرد بر سر ایده ها، برای مارکس از اهمیتی تعیین کننده برخوردار بود. در وهله نخست او قدرت ایده ها را تشخیص داد: «ما بر این اعتقادیم که خطر اصلی نه در تلاش های پراتیک، بلکه در تشریح تئوریک ایده های کمونیستی نهفته است؛ چرا که تلاش های پراتیک، حتی تلاش های توده ای، به محض آن که خطرناک شوند با توپخانه پاسخ می گیرند. در حالی که ایده ها، ایده هایی که ذهن و خرد ما را تسخیر و تصاحب کرده اند ... هم چون اهریمن هایی می مانند که بشر تنها با گردن نهادن در پیش پایشان می تواند آن ها را تارومار کند».

احیای جنبش های دمکراتیک در اواخر دهه ۵۰ و دهه ۶۰ فعالیت سیاسی را به یاد مارکس آورد. این افسانه وجود دارد که مارکس نویسنده و متفکر بود و نه یک انقلابی اهل عمل. چنین گفته ای یک سره مهمل است. برای مارکس تئوری راهنمای عمل بود، مهم تر از همه عمل انقلابی پرولتاریا.

مارکس در جنبش آلمان و فرانسه نقش فعال و برجسته ای ایفا کرده بود. اکنون در لندن، در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، «انجمن بین المللی کارگران»- که به «انترناسیونال اول» شهرت دارد- بنیان گذاشته شد. مارکس روح و قلب این سازمان، نویسنده نخستین خطابه و مجموعه ای از قطعنامه ها، بیانیه ها و مانیفست های آن بود.

فعالیت بی وقفه و شدید مارکس در انترناسیونال اول و فعالیت به مراتب شدیدتر تئوریک او، تأثیری سوء بر سلامتی او داشت. او به طور خستگی ناپذیری به فعالیت درباره مسئله اقتصاد سیاسی و تکمیل کاپیتال پرداخت. مارکس برای تکمیل کاپیتال کوهی از داده های جدید را گردآورده و چندین زبان از جمله روسی را مطالعه کرده بود.

روز ۲ دسامبر ۱۸۸۱، همسر مارکس درگذشت و سپس ۱۴ مارس ۱۸۸۳، مارکس در صندلی خود در آرامش برای همیشه به خواب رفت. پیکر مارکس در کنار همسرش در «گورستان های گیت» لندن به خاک سپرده شده است.

افق جدید

مارکس ۱۳۰ سال پیش چشم از جهان فرو بست. اما ایده های او برای نسل جدیدی از مبارزان طبقاتی سرتاسر دنیا، زنده، آموزنده و الهام بخش است. ما مبارزات خود را به یاد و خاطره این چهره انقلابی بزرگ پیشکش می کنیم. در سال های اخیر، کم نیستند عقل کل های فاضل نمایی که مبارزه را پایان یافته اعلام کرده اند. با وجود تمام قلم فرسایی هایشان، شیخ انقلابی بار دیگری به پرواز درآمده. این بار، این شیخ سایه خود را نه فقط بر اروپا، که بر کل جهان گسترانیده است.

مبارزه فرسنگ ها با پایان فاصله داد. در واقع مادام که بشریت نهایتاً بتواند بر تمامی موانع غلبه و به اندازه قامت واقعی اش سر بلند کند، مبارزه ادامه خواهد داشت.

برای هزاران سال دانش و فرهنگ در انحصار یک اقلیت محدود از استثمارگران ثروتمند بود، کسانی که از انحصار خود برای اسارت میلیون ها مرد و زن و کودک، استفاده و سوء استفاده کرده اند. سوسیالیسم با دسترسی آزاد همه مردان و زنان و کودکان به عجایب فرهنگ، یک بار و برای همیشه به این انحصار شنیع

پایان خواهد داد. مارکس بود که اعلام کرد «کارگران جهان، متحد شوید؛ شما هیچ چیز برای از دست دادن ندارید جز زنجیرهایتان».

جهانی برای فتح وجود دارد. جهانی عاری از فقر، بیماری، گرسنگی، بی سوادی و درماندگی. جهانی که پتانسیل واقعی بشریت را رها و شکوفا می شود. این بزرگ‌ترین هدفی است که هر کسی می تواند رؤیایش را داشته باشد. تنها هدفی که ارزش دارد کسی جانش را برایش بدهد. کارل مارکس تمام زندگی خود را وقف این آرمان کرد، همه چیزش را برای آرمان رهایی طبقه کارگر قربانی کرد.

کسانی که برای به خاک سپردن مارکس در طی ۱۵۰ سال گذشته قلم زده اند، در گمنامی محو شدند؛ در حالی که ایده های مارکسیسم نه فقط موضوعیت خود را حفظ کرده، بلکه دارد گوش شنوای جدیدی پیدا می کند. به طور کلی ایده های مارکسیسم در دستان آکادمیسین های بورژوازی به یک دگماتیسم مرده، تغییر و تنزل پیدا می کند.

برعکس هدف حقیقی مارکسیسم، در دستان جنبش کارگری، بر پرچم جوانان است که حفظ خواهد شد. همان طور که خود مارکس توضیح داد، این هدف نه فقط کمک به درک جهان، که تغییر آن است.

۱۴ مارس ۲۰۱۳

<http://www.socialist.net/130th-anniversary-of-the-death-of-karl-marx.htm>



Leninist.org